



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نوآموز

۸



نواآموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

به نام خدا

اللهم صل علی محمد
و آل محمد و عجل
فرجه

<https://www.roshdmag.ir/u/319>
ارتباط با مرکز بررسی آثار



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@roshd_noamooz
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.



وبگاه نظرسنجی رشد نوآموز
nazar.roshdmag.ir



<https://foroosh.roshdmag.ir>
وبگاه فروش و اشتراک
مجلات رشد

امام رضا (ع):

هر کس اندوه مؤمنی را
بزداید، خداوند در
روز قیامت، غم از دلش
می‌زداید.
(الکافی، جلد ۲، ص ۲۰)

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم

ابتدایی: دوره‌ی چهل و یکم: اردیبهشت ۱۴۰۴

شماره‌ی پی‌درپی ۳۶۰

مدیر مسئول: سید سعید بدیعی

سر دبیر: نفیسه نجفی قدسی: مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: سعیده نادرپور: مدیر هنری: کورش پارساژاد

طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار: کارشناس شعر: سید احمد میرزاده

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، محمّدعلی ارجمند،

محمّد رضا رشیدی

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۱ - ۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۴۹۰۲۳۱

امور مشترکین: ۰۲۱ - ۷۷۶۳۳۲۰۸

نمبر: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۱۴۷۸

چاپ و توزیع: شرکت افست

•••

۱ • روباه کلک و بابا بزی زرنگ

۲ • شعر

۴ • یک گروه باحال

۶ • از دفتر چه خاطرات یک بچه فهیم

۸ • سفر با صفورا

۱۱ • پالوده‌ی سیب و گلابی

۱۲ • تلاش شیرین

۱۴ • سرگرمی

۱۶ • پلاستیک‌ها

۱۸ • بمب شادی

۲۰ • جشن قارچی

۲۲ • ماجراهای دو الف بچه

۲۵ • بغلی پیر!

۲۶ • بی‌بی گل

۲۸ • گلیم بافی با مقوا

۳۰ • نامه به رئیس جمهور

۳۲ • نوبت شما

خانواده‌ی مجلات

رشد همه‌ی تلاش خود را

کرده است تا این مجله در

دسترس عموم

دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان

و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان

امکان تهیه‌ی

آن را داشته باشند.

قیمت:

۱۳۵/۰۰۰ ریال

۴ اردیبهشت

شهادت امام جعفر صادق (ع)

۹ اردیبهشت

ولادت حضرت معصومه (س) و روز دختر

۱۰ اردیبهشت

روز ملی خلیج فارس

۱۱ اردیبهشت

روز جهانی کارگر

۱۲ اردیبهشت

شهادت شهید مطهری و روز معلم

۱۹ اردیبهشت

ولادت امام رضا (ع)

وبگاه:

www.roshdmag.ir

• شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار

• به نشانی زیر بفرستید:

تهران، مرکز بررسی آثار:

صندوق پستی

۴۵۶۷ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۵۷۷۲

تصویرگر جلد:
نجمه آقاخانی زادی
طرح و اجرای تصویر
پشت جلد:
محمّد رضا رشیدی



رو به کلک و بابابزی زرنگ

نقشه نجفی قدسی • تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی



بچه ها ماجرای شنگول و منگول را در شماره ی بعدی مجله هم بخوانید.



فکر پریدن

مریم زندی

کار بزرگ کرم
پيله تنیدن است
هر روز او فقط
فکر پریدن است

باید که روز و شب
بافندگی کند
او کار می کند
تا زندگی کند

آرام و بی صدا
در خواب می رود
او چند هفته بعد
پروانه می شود



دستبند

زهره عراقی

دستبند خواهرم گم شد
غصه خورد و خانه مان را گشت
بین هال و آشپزخانه
چند دفعه رفت و هی برگشت

او به دقت گشت تا اینکه
زیر میز هال چیزی دید
دستبند او همانجا بود
اخم هایش وا شد و خندید

زودی آمد روبه روی من
دستبندش را به دستش بست
بعد با یک لحن جدی گفت:
«عاقبت جوینده یابنده است!»



قله

سید احمد میرزاده



با اینکه خیلی
سختی کشیدم
اما به قله
آخر رسیدم

من جمعه‌ی پیش
همراه بابا
از پای یک کوه
رفتم به بالا

تا قله رفتن
کاری است ساده
وقتی که در دل
باشد اراده

رفتم ولی سخت
کند و به نر می
بی کوله پشته
با کفش چرمی

هر لحظه می خورد
سنگی به پایم
شد پاره پاره
آن کفش هایم

کوزه‌ی شکسته

عفت زینلی

کوزه گر در کارگاه
کوزه‌های ناب ساخت
دیدنی، شیک و قشنگ
جالب و جذاب ساخت

کوزه‌ای در بینشان
بر زمین خورد و شکست
کوزه گر این را که دید
رفت و پهلویش نشست

کوزه با اندوه گفت:
حیف! زشت و بد شدم!
کوزه گر خندید و گفت:
تو شدی مال خودم

«کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌نوشد»





تصویرگر: سمیه رحمتی خواه

یک گروه باحال

الهه ایزدی لای بیدی

ریخت. داد زد: «هورا! باز هم هیجان!»
نیمکت به کمرش پیچ و تاب داد که تلق صدای داد با تلق تلوق گفت: «معلوم است که باید خوش حال باشی. تو فقط گچ می خوری. تازه تو را هر روز تمیز می کنند. من بی چاره باید وزن این بچه های شیطان را تحمل کنم. کلی آشغال و خرده پاک کن هم رویم می ریزند.»
تخته گفت: «ولی تو هم بچه ها را دوست داری. مگر

نیمکت نفس عمیقی کشید و چوب هایش را خش خش خاراند. به تخته سیاه گفت: «اگر گفتی امروز چه روزی است؟» تخته جواب داد: «یک روز معمولی مثل همه ی روزها.» نیمکت گفت: «اتفاقاً یک روز غیر معمولی است؛ یک روز خاص! این جور وقت ها بچه ها آن قدر روی من بالا و پایین می پرند که کمر درد می گیرم.» تخته از خوش حالی تکان خورد و کمی گچ از روی شانه هایش پایین



جمله‌ی قشنگ روی من بنویسند که با خواندنش،
لبخند مثل پروانه بیاید و روی لب‌های معلم و بچه‌ها
بنشیند»

نیمکت گفت: «فقط امیدوارم خوش خط باشد.
پارسال آن‌قدر کج و کوله بود که شبیه کلمه‌های
نقشه‌ی گنج بالا و پایین شده بود.»
و هر دو خندیدند.

در همین موقع زنگ خورد و بچه‌ها آمدند توی
کلاس و سر جاهاشان نشستند. یکی با گچ سفید
پای تخته نوشت: «معلم عزیزم، روزت مبارک!»

نه؟» نیمکت جواب داد: «خب بله. اگر بچه‌ها روی
من نشینند، به چه دردی می‌خورم؟»

تخته گفت: «معلم‌ها روی من می‌نویسند و درس
می‌دهند. بچه‌ها روی تو می‌نشینند و یاد می‌گیرند.
چی از این بهتر؟»

نیمکت کمی فکر کرد: «درست می‌گویی. ما یک
تیم هستیم. بدون ما، کلاس درس اصلاً شبیه کلاس
نمی‌شود.»

تخته با خوش‌حالی گفت: «پس بیا کنار بچه‌ها
خوش بگذرانیم و شاد باشیم. منتظرم دوباره یک



از دفترچه خاطرات یک پسر می فهمیم

علی زراندوز



دیروز که از پیش چشم پزشکی برمی گشتیم، بابا خیلی عصبانی بود چون من حاضر نبودم به هیچ قیمتی عینکی را که آقای دکتر برایم ساخته بود، به چشمم بزنم. چرا؟ چون من تا حالا تمام بچه های عینکی مدرسه را مسخره می کردم و حالا اگر عینک می زدم همه شان تلافی می کردند!

اما امروز وقتی به زور مامان عینک زدم، کسی مسخره ام نکرد، هم عده های پای تخته را واضح می دیدم، هم فهمیدم مسخره نکردن چقدر کار خوبی است؛ یعنی حتی از مسخره کردن هم بیشتر کیف دارد! واقعاً که عینک زدن، چشم بچه ها را به روی چه واقعیت های تازه ای باز می کند!

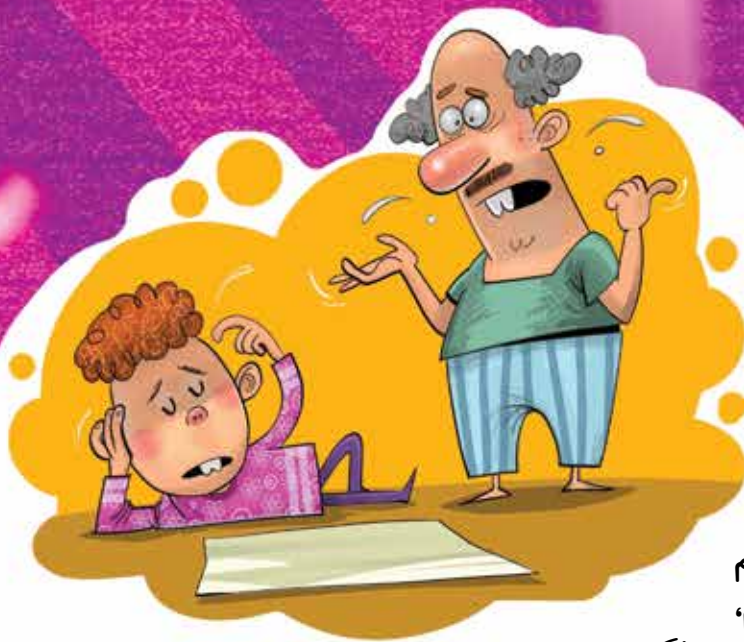
۲

بابا گفت: «لطفاً برو باتری های دور فرمان (ریموت کنترل) تلویزیون را عوض کن. ضعیف شده اند.» من خیلی سعی کردم، ولی نشد. بابا نشست کنارم و باتری ها را به راحتی عوض کرد و به شوخی به من گفت: «بالاخره نمی خواهی یک هنر دیگر به جز درس خواندن یاد بگیری؟»

مامان زود گفت: «چه هنری بالاتر از داشتن یک پدر هنرمند و همه فن حریف؟» بعد سه تایی خندیدیم. ولی من خیلی توی فکر رفتم؛ چون می دانم اگر با همین وضع جلو بروم، احتمالاً در آینده، فرزند من حتی از داشتن همین یک هنر هم بی نصیب خواهد بود!



۳



امروز تصمیم گرفتم یک پیام از خودم برای آیندگان به جا بگذارم، ولی راستش اصلاً حس و حالش نبود پیام را بنویسم، آن را در یک بطری شیشه‌ای بگذارم، درش را ببندم و آن را جایی خاک کنم که آیندگان پیدایش کنند. سر شب هم، وقتی بابا گفت بروم در پهن کردن سفره‌ی شام به مامان کمک کنم، گفتم: «من اگر حس و حال داشتم، امروز که دلم می‌خواست برای آیندگان یک پیام به جا بگذارم، این کار مهم و تاریخی را انجام می‌دادم.» بابا گفت: «اگر

همین‌طور به تنبلی ادامه بدهی، خبری از شام نیست و صدای قار و قور شکمت که امشب ضبطش می‌کنم، عبرت‌آموزترین پیام صوتی برای بچه‌هایی می‌شود که قرار است در آینده پا به کره‌ی زمین بگذارند!»

دیدم حق با باباست؛ شاید بتوان از خیر کار مهم و تاریخی پیام‌دادن به آیندگان گذشت، ولی از خیر کتلت‌های خوش‌مزه‌ی مامان که نمی‌شود گذشت! پس بلند شدم و در پهن کردن سفره‌ی شام کمک کردم. اصولاً اگر بعضی پیام‌های صوتی به آیندگان نرسد، هم برای آن‌ها بهتر است هم برای آبروی ما!

۴



واقعاً که هیچ چیز در جهان لذت‌بخش‌تر از بخشیدن خوراکی‌ها به یک بچه‌ی گرسنه در زنگ تفریح که خیلی دلش می‌خواهد از لقمه‌های خوش‌مزه‌مان بخورد، وجود ندارد. راستش هر وقت می‌روم و در زنگ تفریح به مازیار می‌گویم، از خوراکی‌های خوش‌مزه‌اش به من هم بدهد، همین حس زیبا را در چشم‌هایش مشاهده می‌کنم و خوش حال می‌شوم که می‌توانم هر روز این حس زیبا را در زنگ تفریح به او تقدیم کنم!



زهرا محقق

سفر با صفورا

تصویرگر: مصطفی احمدی









پالوده‌ی

سیب و

گلابی

آذر لاریجانی



مواد لازم:

سیب پوست کنده، دو عدد

کمپوت گلابی، یک قوطی

آب سیب، نصف لیوان

ماست، یک پیمانه

پودر دارچین، یک قاشق چای خوری

عسل، یک قاشق غذاخوری.



۱. از بزرگ‌ترین سیب و گلابی و آب سیب را در مخلوط‌کن بریزد و آن‌ها را پوره کند.

۲. حالا نوبت توست که ماست را به پوره اضافه کنی و حسابی هم بزنی تا خوب مخلوط شود.

۳. حالا نوبت عسل است که به مخلوط اضافه کنی.

۴. پودر دارچین را هم اضافه کن و هم بزنی.

۵. حالا پالوده آماده است. آن را در ظرفی بریز و نوش جان کن.

نکته:

۱. در فصلی که گلابی هست، به جای کمپوت، از میوه‌ی تازه‌ی آن استفاده کن. خیلی خوش مزه‌تر می‌شود.

۲. اگر مخلوط‌کن نداشتید، مشکلی نیست. اول سیب را بپز و بعد سیب و گلابی را له و با بقیه‌ی مواد مخلوط کن.



اگر بعضی از میوه‌ها و سبزی‌ها را با لبنیات (شیر یا ماست) و مغزها (گردو، بادام و ...) مخلوط کنی، یک نوشیدنی مقوی درست می‌شود. به این نوع نوشیدنی پالوده یا اسموتی می‌گویند. ورزشکاران از این نوع نوشیدنی‌ها زیاد استفاده می‌کنند. چون پر از مواد مفیدی است که بدنشان را قوی و سالم نگه می‌دارد.



تلاش شیرینی

سودابه احمدی



روز اول

دورافتاده بود. از پنجره، حیاط و کوچه‌ها را می‌دیدم.

عروسی

خانم‌ها داشتند برای رفتن به عروسی حاضر می‌شدند. فائزه موهای خواهرهایش را شانه زد و لباس‌های محلی نشان کرد. بعد من را برداشت و یک عکس از خودش گرفت. چشم‌های سیاه و قشنگ فائزه توی صفحه‌های مختلف من گشت. انگشت‌هایش خیلی کوچک اما قوی بودند. فائزه من را به عروسی برد. آن شب با من یک‌عالمه عکس و فیلم از عروسی گرفت. من همه را توی سینه‌ی رایانه‌ای‌ام ذخیره کردم. اما وقت آوردن کیک عروسی، عروس ناراحت شد. خواهر کوچولوی فائزه از او پرسید: «چرا عروس ناراحت است؟»

فائزه دستی به سر خواهرش کشید و گفت: «برای اینکه کیک عروسی توی راه خراب شده است.»

من یک تلفن همراه هستم. روز اولی که فائزه من را دید، خیلی خوش حال شد. اما راستش من خیلی خوش حال نشدم. دوستانم توی مغازه گفته بودند وقتی سر و کار ما گوشی‌ها به بچه‌ها می‌افتد، بیچاره می‌شویم. یکسره می‌خواهند با ما کارتون ببینند و بازی کنند و آن قدر از ما کار می‌کشند که داغ می‌شویم! اگر هم مامان یا بابایشان بخواهند ما را از دستشان بگیرند، جیغ می‌زنند.

فائزه خواهر بزرگ چند بچه بود. همه‌ی آن بچه‌ها می‌خواستند من را از دست او بگیرند. ولی او گفت: «گوشی برای بازی کردن نیست. برای کارهای ضروری است. بروید بیرون با هم بازی کنید.» فائزه من را بالای یک کمد گذاشت. من از آن بالا همه‌جا را می‌دیدم. خانه‌ی آن‌ها توی یک روستای

قنادی فائزه

از آن روز خیلی می گذرد. من از بودن در کنار فائزه خیلی خوش حالم. حالا من کنار دست فائزه توی قنادی اش می نشینم و جواب مشتری ها را می دهم. - قنادی فائزه، بفرمایید. - سلام! یک کیک می خواهم. بزرگ! برای یک عالمه مهمان!

من و فائزه برای داشتن این قنادی توی روستا دنبال جواب خیلی از سؤال ها گشتیم. با خیلی ها صحبت کردیم. فائزه خیلی تلاش کرد تا بالاخره به موفقیت رسید. یک موفقیت شیرین؛ مثل کیک!

این داستان براساس واقعیت است. فائزه دختری قناد در یکی از روستاهای استان سیستان و بلوچستان است.

خواهر کوچولو با صدای گرفته گفت: «چرا؟» فائزه آه کشید و گفت: «چون توی روستای ما و روستاهای اطراف حتی یک شیرینی پزی هم نیست. باید کیک را از شهر بیاورند.» گریه ی خواهر کوچولو بلند شد: «من کیک می خواهم!»

من و فائزه

فائزه من را برداشت و رفت. رفت و رفت و رفت. بالاخره بالای یک تپه ایستاد. از دور یک دکل مخابرات دیده می شد. همانجا به یک درخت تکیه داد. من را در دست گرفت. چشم هایش پر از کنجکاو بود و دست هایش گرم و پر از توان. از من پرسید: «چطور می توانیم کیک عروسی بپزیم؟» من تندتند شروع به گشتن کردم. جواب های زیادی برای سؤالش پیدا کردم. او دوباره ی کیک سؤال های زیادی از من کرد. آن قدر که شکم صفحه ام پر از عکس کیک شد. فائزه آن روز یک تصمیم بزرگ گرفت. یک تصمیم شیرین؛ عین کیک!





مجید عمیق



اینجا دو تا شیر کاملاً شبیه هم هستند.
آیا می‌توانید آن‌ها را تشخیص دهید؟



من تغییر شکل می‌دهم
اما هرگز ناپدید نمی‌شوم.
من به صورت جامد، مایع و گاز هم یافت می‌شوم.
من چیستم؟

$$\text{Apple} + \text{Apple} + \text{Apple} = ۱۲۰$$

$$\text{Apple} + \text{Banana} + \text{Banana} = ۱۰۰$$

$$\text{Banana} + \text{Watermelon} + \text{Apple} = ۱۰۵$$

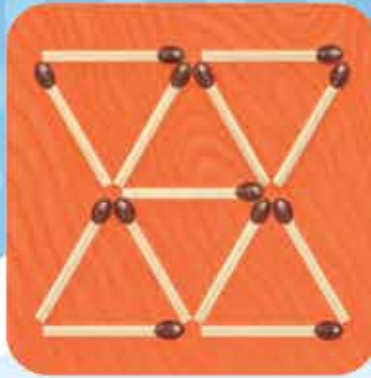
$$\text{Banana} + \text{Watermelon} = ?$$

آتش عددی موز، سیب و هندوانه را پیدا کنید. به تعداد موزها دقت کن.



تعدادی حرف در این گل‌ها وجود دارد. سعی کن حرف‌ها را طوری کنار هم قرار دهی که یک جمله زیبا ساخته شود.





آیا می‌توانید سه چوب
کبریت را طوری بردارید که
سه مثلث تشکیل شود؟



حلزون شیشه‌ای

این حلزون دریایی
یک ویژگی عجیب و شگفت‌انگیز

دارد: پوست شفاف! بدن این حلزون کاملاً شفاف است و
شما می‌توانید اندام‌های داخلی آن را به وضوح ببینید. این ویژگی
عجیب به او کمک می‌کند در برابر شکارچی‌ها مخفی بماند. وقتی در زیر آب
حرکت می‌کند، شفافیت بدنش باعث می‌شود تقریباً غیرقابل دیدن باشد.
این ویژگی، اجازه نمی‌دهد شکارچی‌ها به
راحتی شناسایی‌اش کنند.

این حلزون دریایی توانایی تولید ماده‌ای سمی را هم دارد که از آن در برابر
شکارچی‌ها و تهدیدهای محیطی محافظت می‌کند. این ترکیب‌ها او را از
خطرات دریا حفظ می‌کنند.



می‌توانی با هم کلاسی‌هایت در مورد آن صحبت کنی.
راهنمایی: هر کلمه‌ی به هم ریخته بایک رنگ گل مشخص شده است.





مرتضی شمس آبادی

پلاستیک ها

تصویرگزین میثم موسوی

۱ ویژگی های پلاستیک



۲ استفاده از پلاستیک



۳ بدی های پلاستیکی

بیشتر پلاستیک ها در طبیعت باقی می مانند، و تجزیه نمی شوند و خاک را آلوده می کنند.





۶

اگر به جای ظرف‌های پلاستیکی، از گیاهان و مواد معدنی ظرف تولید کنیم، این ظرف‌ها بسیار سریع‌تر در طبیعت تجزیه می‌شوند و به زمین آسیبی نمی‌رسانند.

۴

سالانه هشت میلیون تن زباله‌ی پلاستیکی از رودها، دریاها و آب‌های زیرزمینی به اقیانوس‌ها می‌رسند و روی هم انباشته می‌شوند.



۵

سرعت تجزیه‌ی مواد با هم فرق می‌کند:



۷

به جای پلاستیک از چه موادی می‌توانیم استفاده کنیم:



منوچهر می‌سازم



مخترعاتی زیاده از حد

پروژه شادی

روز معلم نزدیک بود و ما
می‌خواستیم برای آقای صادقی جشن
بگیریم. آقای صادقی ساخت کاردستی‌های جالبی
را به ما یاد داده بود و حالا دوست داشتیم از او تشکر
کنیم

من دلم می‌خواست همگی با بمب شادی او را غافلگیر کنیم.
برای همین، به هم کلاسی‌هایم گفتیم روز بعد یک بادکنک،
یک لوله‌ی مقوایی دستمال کاغذی، مقداری کاغذ رنگی،
کاغذ کادو و چسب با خودشان به مدرسه بیاورند.



۱
ته بادکنک را بریدیم.

رمزینه را پوش کن و روش
درست کردن بمب شادی
را ببین.



۳ دور لوله را کاغذ کادو چسباندیم تا زیباتر شود.



۴ کاغذهای رنگی را خرد کردیم و در لوله‌های مقوایی مان ریختیم.



بمب‌های شادی آماده شدند.

منتظر آمدن آقای صادقی بودیم.

وقتی آقای صادقی وارد کلاس شد، بادکنک‌ها را کشیدیم و رها کردیم: بمب...



بعد از اجرای این غافلگیری
بامزه، دست به جارو شدیم و
کُل کاغذهای رنگی
روی زمین را جمع کردیم.





جشن قارچی

ساجده کارخانه

ریزه میزهی سفیدی جلوی چشم هایش برق زد. نفس راحتی کشید و دستش را دراز کرد تا قارچ را بچیند. یک پروانه‌ی رنگارنگ دور قارچ چرخید و روی آن نشست.

تیغو به پروانه زل زد. پروانه پر زد و روی یک سنبل وحشی نشست. تیغو پروانه را دنبال کرد. از این گل به آن گل. از این بوته به آن بوته. بعد روی زمین ولو شد و به آسمان زل زد.

خورشید در آسمان پایین و پایین تر می رفت. تیغو چرخی زد و از روی زمین بلند شد. دور و برش را نگاه کرد. این طرف... آن طرف... خبری از قارچ نبود! سرش را خاراند و گفت: «پس چی شد؟!»

تیغو همه جا را گشت؛ اما هیچ قارچی روی زمین نمانده بود. خیلی ناراحت شد. با خودش فکر کرد: «حالا جواب مامان را چی بدهم؟!» سرش را پایین انداخت و به لانه برگشت.

مامان لانه را حسابی برق انداخته بود. دیوارها را هم با ریشه های برگ، تزیین کرده بود. تیغو ماجرا را برای مامان تیغی تعریف کرد. مامان سر تکان داد و گفت: «اوه... خیلی حیف شد!»

تیغو بغض کرد. دلش می خواست گریه کند، خودش را به زمین بکوبد و بگوید: «جشن قارچی که بدون قارچ نمی شود!» اما چیزی نگفت. چشمش به نقاشی قارچ روی زمین افتاد. به تصویر خندان خودش و مامان تیغی نگاه کرد. اخم کرد و از لانه بیرون رفت. احساس می کرد از تمام لانه ها بوی قارچ می آید؛ قارچ های تپل میل و خوش مزه!

مامان تیغی از پشت، پنجه اش را روی شانه ی تیغو گذاشت. تیغو سرش را چرخاند. اوّل به مامان و بعد

تیغو کف لانه دراز کشید. با انگشتش یک قارچ بزرگ روی خاک نقاشی کرد. بعد خودش و مامان تیغی را کشید. هر دو کنار قارچ بزرگ ایستاده بودند و لبخند میزدند. تیغو چشم هایش را بست و به جشن قارچی فکر کرد؛ جشنی پر از قارچ های تپل میل و کیک قارچی خوش مزه!

مامان تیغی، برگ چنار را در گودال آب فرو برد؛ آن را محکم چلانده و آب اضافی اش را گرفت. از جلوی در به داخل لانه نگاه کرد و گفت: «اوه تیغو! یادت که نرفته! قرار شد من لانه را تمیز کنم و تو قارچ جمع کنی!» تیغو خمیازه ای کشید و گفت: «نه مامان. یادم نرفته است.» مامان گفت: «اگر دیر کنی ممکن است هیچ قارچی گیرمان نیاید!»

تیغو غلتی زد و گفت: «هنوز کلی قارچ روی زمین هست!» مامان با چشم های گرد شده پرسید: «تو از اینجا چطور قارچ ها را دیدی؟!» تیغو جواب داد: «از سر و صدای جوجه تیغی ها فهمیدم!»

مامان به تیغو چپ چپ نگاه کرد. سرش را تکان داد و با برگ، دیوارهای لانه را تمیز کرد. تیغو به نقاشی اش نگاه کرد و یک برگ چنار، توی دست مامان تیغی کشید. بعد غلت زنان خودش را به در رساند. به گل قاصدکی که جلوی در سبز شده بود، نگاه کرد. آرزو کرد امشب بهترین جشن قارچی عمرش باشد. نفس عمیقی کشید و گل قاصدک را محکم فوت کرد.

تیغو آهسته سرش را از لانه بیرون برد و دور و برش را نگاه کرد. هیچ جوجه تیغی ای آن طرف ها نبود. تیغ هایش به تنش سیخ شدند. نگاهی به مامان انداخت و با عجله از لانه بیرون رفت.

این طرف را نگاه کرد. آن طرف را نگاه کرد. هیچ قارچی روی زمین نبود. خیلی ترسید. یکهو قارچ



به چیزی که توی دست او بود، نگاه کرد.
تیغ‌هایش برق زدند. از جا پرید. یک قارچ
ریزه‌میزه‌ی سفید، توی دست مامان تیغی
بود!

مامان گفت: «فکر کنم با یک قارچ کوچولو
هم بشود کیک قارچ درست کرد!» تیغو
مامان را بغل کرد و گفت: «برای
جشن قارچی بعدی ده تا قارچ
جمع می‌کنم!»

امام علی(ع):

مَنْ دَامَ كَسَلُهُ خَابَ أَمَلُهُ.

کسی که پیوسته تنبلی کند، در
رسیدن به آرزویش ناکام می‌ماند.
میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۱۸۴





ماجراهای دوا الف بیچه

فاطمه یگانه دوست
برگس نیرومند



در قسمت قبل دیدیم که دایی در دستشویی گیر افتاد و گوشی‌اش خاموش شد، در حالی که داورها به غرفه نزدیک می‌شدند. ایلیا و لعلیا به خاطر شرایط پیش آمده تصمیم گرفتند ترس هایشان را کنار بگذارند، یعنی ایلیا برق دستگاه را تأمین کند و لعلیا اختراع را برای داورها توضیح دهد. درست در لحظه‌ی حساس، دایی سر رسید و دید که ایلیا و لعلیا با شجاعت دارند درباره‌ی اختراع توضیح می‌دهند.









اعظم لاریجانی

بغلی پیر!

در این بازی باید حواست خیلی جمع باشد؛ باید خوب گوش بدهی تا صدای سوت را بشنوی و به موقع حرکت کنی. بنابراین، هم مهارت شنیدنت تقویت می شود و هم ورزش می کنی.

- ۱ روی زمین، با گچ، شش چهار گوش بکشید. هر دو چهار گوش روبه روی هم باشند.
- ۲ این بازی پنج نفره است. هر نفر داخل یک چهار گوش بایستد. (یک چهار گوش خالی می ماند.)
- ۳ یک نفر سوت بزند. نفر اول با شنیدن صدای سوت، باید به چهار گوش خالی پیرد تا چهار گوش خودش برای نفر کناری خالی شود.
- ۴ نفر بعد باید به جای خالی او پیرد و همین طور بقیه به چهار گوش هایی که خالی می شوند، پیرند.
- ۵ اگر کسی قبل از خالی شدن چهار گوش کناری اش پیرد، از بازی بیرون می رود. یعنی دو نفر نباید هم زمان در یک چهار گوش باشند.
- ۶ با سوت دوم، دوباره همین کار را تکرار می شود.





تصویرگر: زهراسادات موسویان

بی بی گل

بی بی گل گفت: «صاحب آنجا در مهربانی تک است.»

نخ آبی گفت: «بخشنده باشد، مثل شما که به نوه هایتان آبنبات های ترش می دهید.»

بی بی گل گفت: «او از من خیلی بخشنده تر است.»
نخ نارنجی با هیجانی نارنجی گفت: «مثل شما مهمان هم زیاد دارد؟»

بی بی گل گفت: «او هر روز و هر شب مهمان دارد.»
نخ زرد با شوق پرسید: «خانه اش مثل خانه ی شما همیشه بوی خوب می دهد؟»

بی بی گل گفت: «خانه ی او همیشه بوی اسپند و گلاب و عطر می دهد.»

نخ قرمز دور دست بی بی گل پیچید و گفت: «شما هم او را دوست دارید؟»

بی بی گل گفت: «بیشتر از جانم!»

بی بی گل وضو گرفت.

پشت دار قالی نشست.

نخ زرد را آویزان کرد، نخ قرمز را

هم. نخ سبز را کنار نخ قرمز قرار داد،

نخ آبی را هم. دست هایش را روی

نخ های رنگی کشید و گفت: «می خواهم با کمک شما نخ های نرم و نازکم، فرش بیافم؛ فرشی زیبا و

خوش رنگ.»

نخ ها در دست های بی بی گل پیچ و تاب می خوردند و

گفتند: «آخ جان! ما به هم گره می خوریم. این جواری

همیشه با هم هستیم.»

بی بی گل نخ سبز را در دستش گرفت و نوازش کرد

و گفت: «دوست دارید وقتی به هم بافته شدید، کجا

بروید؟» نخ ها به یکدیگر نگاه کردند.

نخ قرمز گفت: «دوست داریم جایی برویم که صاحبش

مهربان باشد. مثل شما که ما را نوازش می کنید.»



سر و صدای نخ‌ها بالا رفت.
همه‌ی نخ‌ها با هیجان گفتند: «او چه کسی است؟»
بی‌بی گل گفت: «او آقای مهربانی‌هاست.»
نخ سبز پرسید: «بی‌بی گل، اسم آقای مهربانی‌ها چیست؟»
بی‌بی گل با لبخند جواب داد: «امام رضا(ع)،
امام رئوف و مهربان.»
نخ‌ها از خوش‌حالی پیچ و تاب خوردند. با شوق
درهم‌گره خوردند. گره‌درگره.
گره‌ها یک‌فرش‌پرازگل‌های‌رنگی شدند،
روبه‌روی ضریح امام رضا(ع).





ماندانا واحدی

گلیم بافی با مقوا



روش
درست کردن
این گلیم زیبا
را اینجا ببین.

شنیده‌ای که می‌گویند هنر نزد ایرانیان است و
بس؟ دوست خویم کدام یک از هنرهای ایرانی را
می‌شناسی؟

حتماً نام گلیم بافی را شنیده‌ای، یا گلیم بافی را از
نزدیک دیده‌ای. شاید هم گاهی دوست داشته‌ای
بدانی چطور می‌شود یک گلیم کوچک برای خودت
ببافی؛ پس وسایلت را آماده کن تا با هم یک گلیم
زیبا ببافیم.



وسایل مورد نیاز

مقوای مستطیل شکل ضخیم ۱۹×۱۲ سانتی متری، قیچی،
کاموا، مداد، خط کش، چسب نواری، چوب بستنی

مراحل ساخت

ابتدا ضلع‌های بزرگ تر مقوّا را با خط کش
و مداد، یک سانت یک سانت نقطه گذاری
کنید.



کاموا را از بین دندانها رد کنید و مانند
تصویر چله کشی کنید.



ابتدا و انتهای کاموا را با چسب نواری در
پشت مقوّا محکم بچسبانید.



تمام نقطه‌های مشخص شده را مانند
تصویر یک برش نیم سانتی بزنید.



یک نخ کاموای جدید را به چوب بستنی بچسبانید یا گره بزنید. سر دیگر آن را هم به اولین نخ چله گره بزنید.



از سمت چپ، بین چله، یکی از زیر، یکی از رو رد کنید. به انتها که رسیدید، دوباره همین کار را به سمت راست تکرار کنید.



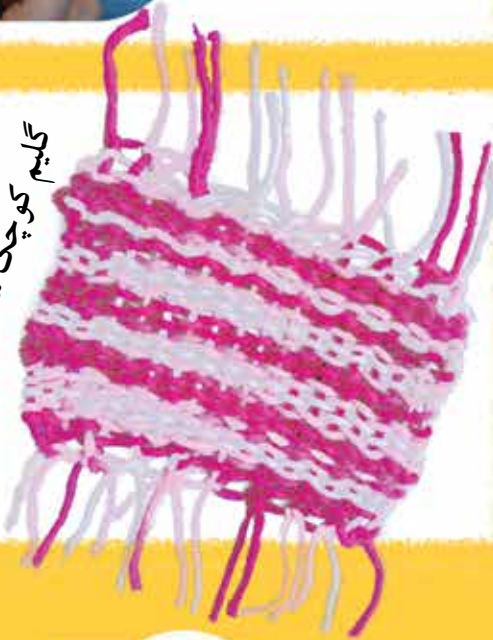
اگر کاموا یا نخ شما تمام شد، آن را گره بزنید و دوباره نخ بردارید و ادامه بدهید.



وقتی کار تمام شد، کامواها را با حوصله از مقوا جدا کنید و با یک تکه کاموا به هم گره بزنید.



گلیم کوچیک شما آماده است.



پایسنگ سرگرمی ها

۱ و ۵

آب



سیب = ۴۰
موز = ۱۵
هندوانه = ۲۰
بنابراین $۱۵ + ۲۰ = ۳۵$



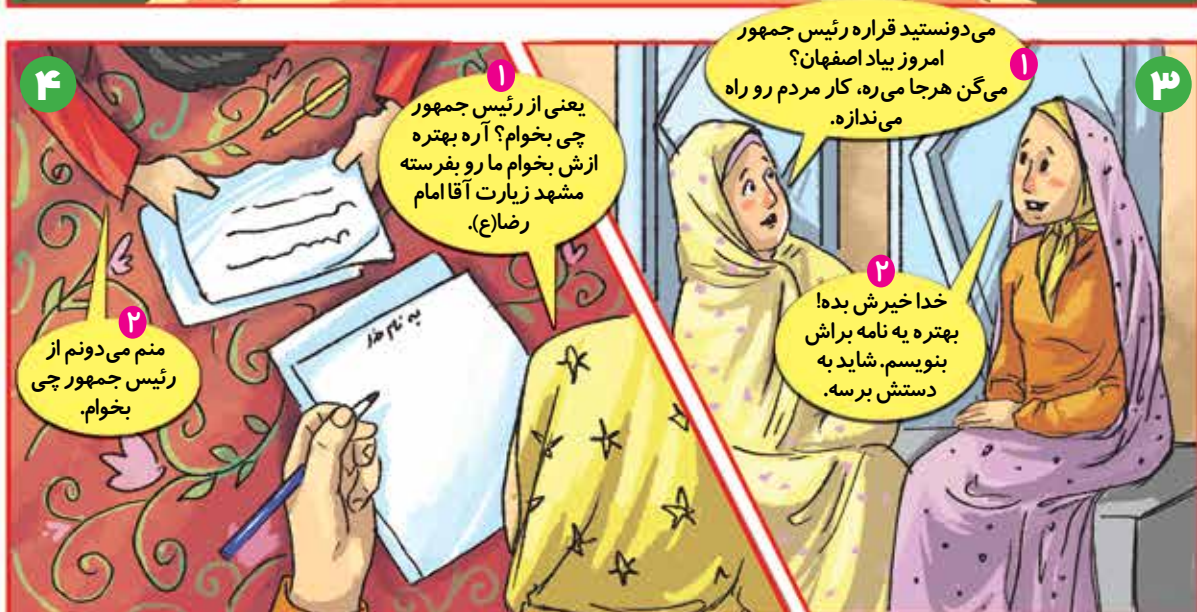
رؤیاهایت را دنبال کن.



نامه به رئیس جمهور

محمد رضا رشیدی تصویرگر: مظهره پلاسی زاده

بر اساس یک داستان واقعی در خمینی شهر اصفهان





نویسندگان شما



نقاشی‌ها و نوشته‌های شما

بارمان فاتحی، پایه‌ی سوم از اصفهان



آیلی مجیدی پیمان، پایه‌ی دوم از همدان



محسن حسین مردی، پایه‌ی دوم از تهران



طناز دهقانی، پایه‌ی دوم از تهران



آیدا قربانی، پایه‌ی سوم از تهران



نمایشگاه مجازی
مرکز بررسی آثار



مهرم سیدخواه
تصویرگر: نیجه آقاخانی زادی

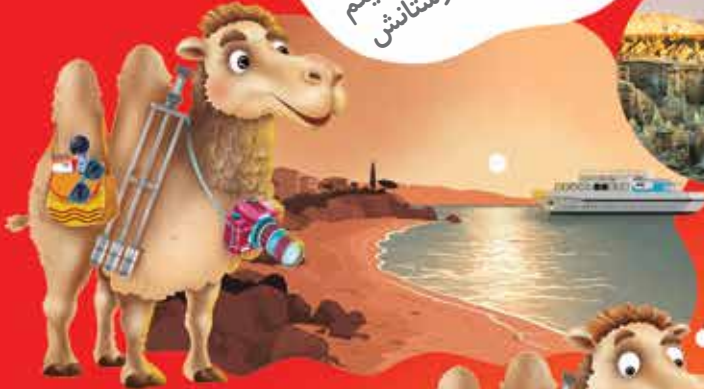
ایلدخان در قشمة

ایلدخان یک شتر جهانگرد موفولستانی است. او از مهر ماه وارد کشورمان شده و گزارش تهیه کند و عکس و فیلم بفرستد.

دره‌ی ستارگان



چه شکل‌های عجیب و غریبی توی این دره دیده می‌شود! بی‌خود نیست مردم محلی به اینجا استار اوتیده می‌گویند! یعنی ستاره‌ی افتاده! که همان دره‌ی ستارگان است.



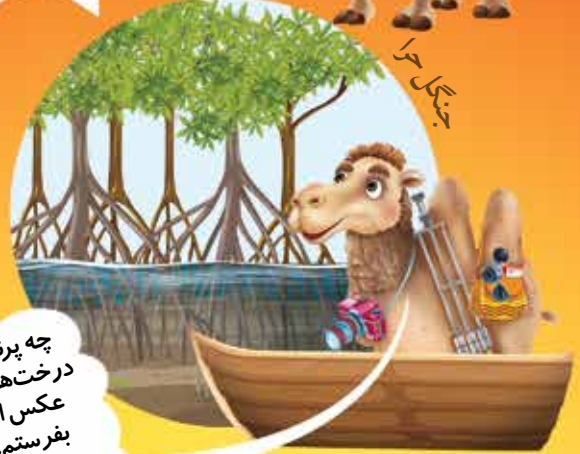
اینجا که قبلاً خشک بود! حالا چیکار کنم؟ چه جوری برم اون طرف؟

شکل‌های عجیب و غریب این دره به دلیل تندبادها و باران‌های موسمی ایجاد شده است.

ساحل سرخ هرمز



جزیره‌ی ناز



جنگل حرا

جزیره‌ی هرمز زیباترین و خاص‌ترین خاک‌های دنیا را دارد.

جزیره‌ی هرمز

چه پرنده‌های زیبایی بین این درخت‌ها هستند! بهتر است یک عکس از اینجا برای دوستانم بفرستم. راستی، درخت‌های حرا چه جوری از آب شور تغذیه می‌کنند؟ شما می‌دانید؟



روستای شیب‌دراز، محل تخم‌گذاری لایش‌های هرمز

جزیره‌ی هنگام



دیدنی‌های قشم را اینجا ببین



عقلش به چشمش است.

